

یادی از دختر غرق شده

چون غرق شد و در آب غوطه‌ور گشت
از جویباره‌ها به رودخانه‌های عظیم،
فیروزه‌ی آسمان بس شگفت می‌درخشید؛
گفتی آسمان می‌خواست تنِ بی‌جان را نوازش دهد.
خزه‌ها و جلبک‌ها گردش پیچیدند
چنان که آرام آرام سنگین‌تر شد.
ماهیان، بی‌پروا، گرد او شنا می‌کردند
و گیاه و جانور، واپسین سفرش را دشوارتر نمودند.

آسمانِ شامگاه، چون دود، سیاه شد
و شب نور را به یاری ستارگان زنده نگه داشت
و روشنی بامداد باز آمد، تا او را
باز هم صبح و شبی باشد...^۱
[...]